شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال شانزدهم
۳ بهمن ۱۴۰۳
۲۱ رجب ۱۴۴۶
شماره ۴۴۱۵

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۶۴٪ | ۷° ↑ -۲° ↓

صبح -۲ | ظهر ۵

عصر ۴ | شب ۲

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۴۳:۱۱ ● نیمه شب شرعی ۲۲:۵۹:۱۰
- غروب آفتاب ۱۶:۴۷:۱۵ ● اذان صبح فردا ۰۵:۱۰:۴۲
- اذان مغرب ۱۷:۰۶:۵۷ ● طلوع آفتاب فردا ۰۶:۳۸:۳۴

امام رضا(ع):

اجل آفت آرزوست و نیکی اندوخته همیشگی و نیکوکاری دستاورد استواراندیش وکوتاهی کردن، مصیبت نیرومندان است. بخل آبرو را از میان می‌برد و بزرگ‌ترین وگرامی‌ترین صفت‌ها نیکی کردن به دیگران و فریادرسی غمدیدگان و تحقّق بخشیدن به آرزوی آرزومندان و امید امیدواران و افزون ساختن دوستان در زندگی وگریه‌کنندگان پس از مرگ است.

العدد القویّة : ص ۲۹۹

عکس رضوی



گل‌هایی که کیفشان کوک است

در حرم امام رضا(ع) جایی است که خادمانش به عشق زیارت سوزن نخ می‌کنند و کوک می‌زنند. گل‌های پارچه‌هایی که قرار است چادر شود برای زائران مسافر آقا. در خیاط‌خانه حرم امام رضا(ع) سالانه ۵هزار چادر امانی برای توزیع در اتاق‌های تشرف دوخته می‌شود.

عکس: حدیث فقیری/ شهرآرا

چکامه

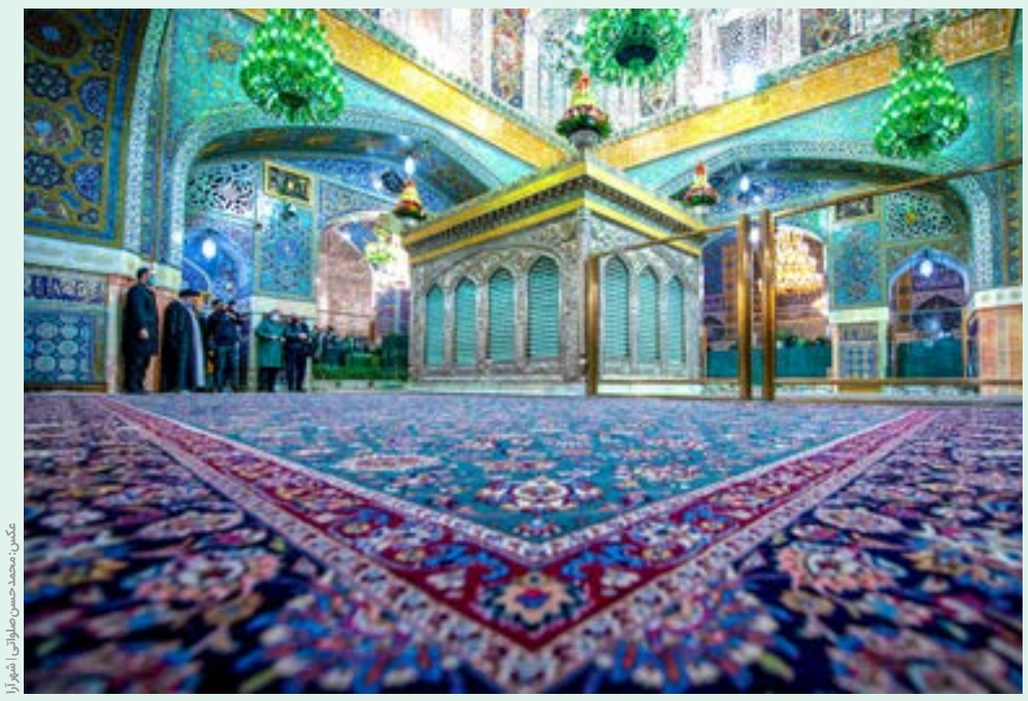
همان امام رضایی که داشتم دارم

هنوز حال و هوایی که داشتم دارم
هنوز طبع گدایی که داشتم دارم
برای گمشدگان یک چراغ روشن کن
نیاز به راهنمایی که داشتم دارم
بساط شاه و گدا درکنار هم پهن است
کنار جای تو جایی که داشتم دارم
همان گدای قدیمی که داشتی داری
همان امام رضایی که داشتم دارم
حرم نگو، عتبات است، تو حسین منی
هنوز کرب‌وبلایی که داشتم دارم

علی اکبر لطیفیان

آهوی ضامن‌دار

فراموشی شیرین



عکس: محمدحسن صلواتی | شهرآرا



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

عادت غریبی دارم، اینکه اگر با ماشین باشم یا با هواپیما یا قطار از لحظه‌ای که نیت مشهد می کنم شروع می کنم ریسه کردن حرف‌ها؛ این عادت بد را بردار، با فلانی رابطه‌ات را اصلاح کن، فلانی را به خودش بیاور، فلان مسئله مالی فلان مسئله اعتباری... فلان مسئله اداری... بعد به مرور این فهرست فربه‌تر و طولانی‌تر می‌شود. بعد که می‌رسم حرم، از باب‌الجواد(ع) که وارد می‌شوم، تا می‌شوم به سلام دادن و اذن دخول همه چی یادم می‌رود. یادم می‌رود که هستم، سلام می‌دهم بعد می گویم ببخشید. بعد می گویم شما واسطه شوید آقا ببخشد. استغفار می کنم تا برسم صحن گوهرشاد، یک صلوات یک استغفرا... یک صلوات یک استغفرا... چندتایی هم لعن می‌فرستم بر قاتلش بر قاتل فرزندانش و قاتل پدرانش بعد به مضجع می‌رسم و لالم. اشک امان نمی‌دهد. یارضا یارضا می گویم و به جوادش قسمش می‌دهم و روضه می‌خوانم.

روضه جدش حسین(ع) را. بعد فرج فرزندش را می‌خواهم. ظهور آن کس که باید بیاید تا وضع جهان این نباشد. بعد شده یک لحظه یک لمس باید دستم به ضریح برسد، مثل پیرمردهای کشاورز، مثل پاکستانی‌ها. مثل همه زائرانی که دوستش دارند. بعد می‌نشینم زل می‌زنم به ضریح. هی لطف‌هایش را مرور می کنم هی غفلت‌هایم را. بعد سرم می‌افتد پایین خجالت می کشم و این روند تکرار می‌شود. چند صفحه‌ای قرآن، زیارتش و بعد زیارت امین‌ا... را می‌خوانم. بعد می‌روم توی مخاطبان گوشی‌ام همه را می‌بینم و به اسم دعایشان می کنم برایشان از امام می‌طلبم و می گویم صدایشان کن خودشان بیایند مشهد هم زیارت کنند هم حرف‌هایشان را بزنند یک تیرودونشان شود.

من وقتی می‌آیم حرمش همه آرزوهایم، خواسته‌هایم، حاجت‌هایم، همه یادم می‌رود، بعد فکر می کنم که خب خودش که می‌داند، بهتر از تو هم می‌داند. خیر تو را هم می‌خواهد، بهترین‌هایش را که به نفعت هست و به کارت می‌آید را خودش برایت کنار گذاشته است نگران نباش. بزرگ است. بزرگ بزرگی بلد است. من فقط از او می‌خواهم تندتند و زیاد زیاد صدایم کند که بیایم به حرمش و حرف بزنم برایش. همین حرف زدن دوای دل آدمی است. همین حرف زدن آدم را گاهی از خفه شدن نجات می‌دهد.

گوش نیوش

سال ۱۳۸۴ محسن چاووشی آلبومی با نام «خودکشی ممنوع» منتشر کرد که یکی از قطعات آن برای همیشه در وادی موسیقی ماندگار شد.

قطعه‌ای برای امام رضا(ع) که شعرش را امیر ارجینی سروده و آهنگ‌سازی و تنظیم آن را خود چاووشی عهده‌دار بوده است.

این قطعه پس از گذشت نزدیک به ۲۰ سال از انتشارش همچنان جزو محبوب‌ترین آهنگ‌های امام رضایی نزد مخاطبان است.

تو دل یه مزرعه یه‌کلاغی رو سیاه؛ هوایی شده بره پابوس امام رضا
اما هی فکر میکنه؛ اونجا جای کفتراس...
آخه من کجا برم؟ یه‌کلاغ که روسیاس...!
من که توی سیاهیا از همه روسیاترم؛ میون اون کبوترا با چه رویی بپرم؟ [...]

برای شنیدن قطعه «امام رضا(ع)» کد را اسکن کنید.

میون اون کبوترا با چه رویی بپرم؟

اول شخص

صدای زلال مردم ایران

یادی از مهران دوستی، گوینده فقید رادیو که در سوم بهمن سال ۱۳۳۵ متولد شد



آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

زیر درخت افرا

آخرین بشقاب را هم که شست و روی انبوه ظرف‌های دیگر گذاشت با همان دستمال نخی آویزان از گوشه کمرش، دست‌هایش را خشک کرد، روزنامه‌اش را از روی کانتر آشپزخانه برداشت و از در پشتی زد بیرون. رفت نشست زیر درخت افرای سرخ پشت مجموعه تا بادی به سرش بخورد. نگاهی به آسمان انداخت و از سرش گذشت که راستی راستی آسمان همه جا آبی نیست. آسمان هیوستن ایالت تگزاس، آبی بود، صاف بود، پرنده داشت اما غریب بود. توی روستای خودشان، از هر طرف که سر می‌چرخاندی، قلاب نگاهت می‌افتاد به دامنه جنگل‌های انبوه البرز. هیوستن، اما تا چشم کار می‌کرد برج داشت و ساختمان‌های بالابلند بی‌احساس. دلش برای خانه درختی روزگار کودکی‌اش تنگ شده بود. همان کلبه کوچکی که دایی‌اش یک روز برایش بالای یک درخت بلوط کهن‌سال ساخته بود و او فارغ از های‌وهوی زمانه، بعد از تماشای دشت و گذر از روی ماس‌های دریا و بازی با سنجاقک‌های اطراف آبگیر، به آنجا پناه می‌برد و این تازه اول خیال‌پردازی‌هایش بود. از همان بالای خانه درختی، پدرش را می‌دید که یک باتری سنگین را یک نفره سر شانه‌اش گذاشته و دارد می‌آورد خانه تا امروز هم با مادر و خواهر و برادرها، دور هم رادیو گوش کنند. رادیو، کرسی روزهای بلند تابستانی‌شان بود. دور آن جمع می‌شدند و طوری به صدای گوینده برنامه دل می‌دادند که انگار هیچ کار مهم دیگری در دنیا ندارد جز شنیدن روایتی تازه از برنامه محبوبشان. مهران هنوز غرق خیالات سال‌های کودکی‌اش بود که با صدای سرکارگر رستوران بار دیگر از حوالی شهرستان نور پرتاب شد به ایالت تگزاس. از جا بلند شد و به آشپزخانه برگشت. او برای ادامه زندگی و تحصیل در آمریکا، به این کار احتیاج داشت. نشست و برخاست با روزمرگی‌های مردم آمریکا را دوست داشت. سطح زبان انگلیسی‌اش را از گرامرهای خشک و قوائد مکالمات آزمون تافل به متن زندگی می‌کشاند. از روزی که پایش به این رستوران باز شده، کلی اصطلاحات عامیانه انگلیسی یاد گرفته. نمی‌داند چطور، اما احساس می‌کند یک روزی این چیزها به کارش می‌آید. باید برگردد به آشپرخانه. به زندگی جاری در میان مردم.

صبح به خیر گیلان

آقای معلم نشسته پای روایت مهران از سفر به آمریکا. هرچه بیشتر می‌گذرد، ماجرا عجیب‌تر می‌شود. شاگرد خوب روزهای دبیرستان، با قبولی در آزمون تافل، راهی آمریکا می‌شود برای تحصیل. چند ترم بیشتر نمی‌گذرد که جیمی کارتر بعد از ماجرای گروگان‌گیری سفارت آمریکا دستور می‌دهد هرچه ایرانی که به شکل غیرقانونی یا با ویزای تحصیلی در خاک آمریکا اقامت دارند به خانه‌هایشان برگردند. مهران هم بی‌معطلی یک بلیت پرواز می‌گیرد و برمی‌گردد ولایت خودش. او از همانجا اخبار انقلاب را دنبال می‌کرده و دیگر دلش نمی‌خواست حتی به اصرار اداره مهاجرت آمریکا با شرط اشتغال به کار، در آنجا بماند. حالا برگشته اما دست‌هایش خالی است. سرگردان است. نمی‌داند کجا می‌تواند خود را مشغول کند. آقای انصاری، معلم دیروز و استاندار امروز گیلان، دستش را می‌گیرد می‌برد یک کارخانه حوله سازی می‌گوید بالای سرکارگرها باش، اما چند روز بیشتر، زیر صدای دستگاه‌ها و فضای عبوس کارخانه دوام نمی‌آورد. برمی‌گردد پیش آقای انصاری. می‌گوید این کار به من نمی‌سازد. من آدمش نیستم، اما زبان انگلیسی خوبی دارم. آقای معلم این بار او را به مرکز رادیو تلویزیون استان گیلان معرفی می‌کند تا در آنجا مشغول ترجمه شود. این بار با اشتیاق مشغول کار می‌شود. رادیو تلویزیون نزدیک‌ترین موقعیت به عشق دیرینه او، سینماست. اما در اوان انقلاب که هنوز سازمان‌های صداوسیما مشغول بازیابی خود و نیروهای تازه‌نفس بودند، در هر بخش به دنبال مدیرانی جدید می‌گشتند. مهران از راه نیامده بعد از مدتی ترجمه، نشست پشت میز مدیریت تولید و پخش رادیو گیلان. هنوز مبهوت پست تازه‌اش بود که یک روز خبر رسید مجری برنامه «صبح به خیر گیلان» نمی‌آید. فرصت برای دعوت از یک مجری تازه نبود. خودش بلند شد رفت نشست پشت میکروفن. عرق عین دانه‌های باران از پیشانی‌اش پایین می‌چکید. گوش‌هایش داغ شده بود و انگار صدایش رو به جهان دیگری باز می‌شد، اولین کلمات را با صدای رسا ادا کرد. تمام اضطرابش را به شکل هنرمندانه‌ای پشت اعتماد به نفس مثال‌زدنی‌اش پنهان کرد و از جایی به بعد، لذت شیرین اجرا و گویندگی زیر پوست دلش لغزید. آن‌قدر که دست از میز مدیریت کشید و چسبید به همین کار.

صدای حماسه

گویندگی افسار دلش را به دست گرفته بود و او را بی‌اختیار از ساختمان سرسبز رادیوگیلان، کشانده بود به شلوغی‌های پایتخت. اشتیاقی که نهایت نداشت. توی پایتخت نه خانه‌ای داشت نه پولی. دست‌هاش از شوق گویندگی پر بود و می‌خواست به هر قیمتی که شده سر از ساختمان رادیو تهران دربیاورد. از بخت خوش، یک روز با فرهنگ جولایی آشنا شد. تهیه‌کننده بود. تجربه زیادی داشت. جنس‌شناس بود. با همین چند دقیقه اول اجرا، جواهر استعداد مهران دوستی را کشف کرد. با هم رفتند استدیویی در خیابان پاستور اجاره کردند. همانجا شد خانه‌اش. از اجراهای ورزشی شروع کرد و آن‌قدر خوش درخشید که سر از برنامه‌های سیاسی اجتماعی درآورد، اما اوج محبوبیت او با رادیو جبهه پاگرفت. او صدای رزمندگان خط مقدم بود. گزارش عملیات جنگ را جوری به‌گوش مردم چشم‌انتظار می‌رساند، انگار دارد همین حالا از زیر باران آتش ارتباط می‌گیرد. توی صدایش صلابتی بود که شبیه نداشت. اهل صداسازی نبود. در لحظه، تنها به صداقت توی لحن و صدایش فکر می‌کرد. زلال بود و انگار نماینده صدای تمام مردم ایران بود. روحیه ماجراجویش بالاخره او را پله پله بالا کشید. مدتی برای برنامه‌های سینمایی گویندگی می‌کرد و زمانی هم کشیده شد سمت برنامه‌های ادبی. این مابین تدریس را هم برای هنرجویان مشتاقِ لابه‌لای برنامه‌هایش، گنجاند، اما اعتقاد داشت گویندگی آموختنی نیست. با مشاهده به‌دست می‌آید. قرابتی با تقلید ندارد. باید حرمت میکروفن را نگه داشت. مجری‌ها می‌آیند و می‌روند اما گوینده درگذر سال‌ها، باقی می‌ماند. گوینده خوب سرمایه رادیوست. سرمایه‌ای که جذابیتش را نه از نور و تصویر و لباس و دکورکه از لحن صمیمی و صادقانه‌اش وام می‌گیرد. او صدای رادیو بود. صدای بی‌تکراری که وقتی در روزهای نخست خردادماه سال ۱۳۹۴ به وقت ۵۸سالگی خاموش شد، به عقیده بسیاری از همکارانش، یک خلأ پرنشدنی بود. آن‌چنان‌که محمد جهانی، تهیه‌کننده رادیو و از مدیران قدیمی رادیو پیام درباره‌اش می‌گوید: «صدایش صدای حماسه بود. رادیو دنیای مهران بود. مردم با صدای مهران، اخبار پیروزی‌های جنگ را می‌شنیدند. نقش مهران در رادیو جبهه بی‌نظیر بود. او صدای رسمی این رسانه بود. مهران متخصص رادیو بود و در یک کلام، آدمی کاملا رسانه‌ای بود. خوش‌فکر و خوش‌صدا. هم شعر خوب می‌خواند و هم نثر. نثرهای ادبی و عادی. واقعا سنگ تمام می‌گذاشت. متاسفم که خیلی زود یک آدم رسانه‌ای را از دست دادیم.»



برای تماشای بخشی از برنامه خندوانه با حضور مرحوم مهران دوستی کد را اسکن کنید.